

مقایسه و داوری

در شماره پیش بحث دربارهٔ ذات و صفات حق از نظر نهج البلاغه را خاتمه یافته تلقی کردیم و از اینکه مسائل پیچیده‌ای در این سلسله مقالات که باید حال اکثریت در آنها رعایت شود - به حکم ضرورت طرح کردیم پوزش طلبیدیم - در نظر بود از این شماره به فصلی دیگر از فصول متنوع نهج البلاغه بپردازیم ولی به نظر رسید که اگر يك مقایسه - ولو بطور مختصر - به عمل نیاید ارزش واقعی بحثهای توحیدی نهج البلاغه روشن نمی‌شود، آنچه در شماره پیش به عنوان نمونه ذکر شد قسمت بسیار مختصری بود و از لحاظ نمونه هم چندان کافی به نظر نمی‌رسد ولی فعلا بهمان اندازه قناعت می‌کنیم و به مقایسه می‌پردازیم:

درباره ذات و صفات حق قبل از نهج البلاغه و بعد از آن، در شرق و غرب، در قدیم و جدید از طرف فلاسفه، عرفا، متکلمین، بحثهای استدلالی فراوان به عمل آمده است ولی با سبکها و روشهای دیگر. سبک و روش نهج البلاغه کاملا ابتکاری و بی‌سابقه است، تنها زمینه اندیشه‌های نهج البلاغه قرآن مجید است و بس. از قرآن مجید که بگنریم هیچگونه زمینه دیگری برای بحثهای نهج البلاغه نخواهیم یافت، قبلا اشاره کردیم که برخی دانشمندان برای اینکه بتوانند زمینه قبلی برای این مباحث فرض کنند اصالت انتساب آنها را به علی علیه السلام مورد تردید قرار داده‌اند! و چنین فرض کرده‌اند که این بیانات در عصرهای متأخرتر پس از پیدایش افکار معتزله از يك طرف و اندیشه‌های یونانی از طرف دیگر، پیدا شده است، غافل از آنکه «چه نسبت خاک را با عالم باک؟!» اندیشه‌های معتزلی یا یونانی کجا و افکار نهج البلاغه‌ای کجا.

نهج البلاغه و اندیشه‌های کلامی

در نهج البلاغه در عین اینکه خداوند متعال با اوصاف کمالیه توصیف شده است، هرگونه صفت «مقارن» و زائد بر ذات نفی شده است، از طرف دیگر همچنانکه میدانیم اشاعره طرفدار صفات زائد بر ذاتند و معتزله هرگونه صفت را نفی میکنند.

الاشعری باز دیداد قائله وقال بالنیابة المعتزله

همین امر سبب شده که بعضی پندارند آنچه در نهج البلاغه در این زمینه آمده است در عصرهای متأخرتر ساخته شده و تحت تأثیر افکار معتزلی بوده است، و حال آنکه اگر فردی اندیشه‌شناس باشد می‌فهمد در نهج البلاغه که صفت نفی می‌شود، صفت

محدود نفی می‌شود (۱) و صفت نامحدود برای ذات نامحدود مستلزم عینیت ذات باصفات است نه انکار صفات آنچنانکه معتزله پنداشته اند ، و اگر معتزله به چنین اندیشه‌ای رسیده بودند هرگز نفی صفات نکرده و قائل به « نیابت » ذات از صفات نمی شدند .

و همچنین است آنچه در خطبه ۱۸۴ درباره حدوث کلام پروردگار آمده است ممکن است توهم شود که آنچه‌ی که در این خطبه آمده است مربوط است به بحث در قدم و حدوث قرآن که مدت‌ها بازار داغی در میان متکلمین اسلامی داشت و آنچه در نهج البلاغه آمده است در آن عصر ها یا عصر های بعدتر الحاق شده است . ولسی اندک دقت معلوم میدارد که بحث نهج البلاغه در باره حدوث و قدم قرآن که يك بحث بی معنی است ، نیست بلکه درباره « امر » تکوینی و اراده انشائی پروردگار است ، علی میفرماید امر پروردگار و اراده انشائی پروردگار فعل او است و بهمین دلیل حادث و متأخر از ذات است و اگر قدیم و در مرتبه ذات باشد مستلزم ثانی و شریک برای ذات است :

يقول لمن اراد كونه كن فيكون ، لايصوت يقرع ولا ينداء يسمع وانما كلامه سبحانه فعل منه انشائه و مثله لم يكن من قبل ذلك كائناً ولو كان قديماً لكان ائهاً ثانياً .
یعنی هرچه را بخواهد باشد میگوید « باش » پس او وجود مییابد ، این گفتن آوازی که دروازه گوشها را بکوبد و یا فریادی که شنیده شود نیست سخن او فعل او است ، و چون فعل او است حادث است و در مرتبه قبل موجود نبوده است و اگر قدیم باشد خدای دوم خواهد بود .

به علاوه روایاتی که در این زمینه از علی علیه السلام رسیده است که فقط برخی از آنها در نهج البلاغه جمع شده است روایاتی مسند است و به زمان خود آن حضرت متصل می‌شود بنابر این چه جای تردید است ؟ و اگر شابهتی میان کلمات علی علیه السلام و برخی سخنان معتزله مشاهده شود احتمالی که باید داده شود اینست که معتزله از آن حضرت اقتباس کرده اند .

متکلمین اسلامی عموماً - اعم از شیعی و سنی : اشعری یا معتزلی - محور بحثهای خود را « حسن و قبح عقلی » قرار داده‌اند این اصل که جز يك اصل عملی اجتماعی بشری نیست از نظر متکلمین در عالم الوهیت نیز جاری است و بر سنن تکوین هم حکومت میکند . ولی ما در سراسر نهج البلاغه کوچکترین اشاره و استنادی به این اصل نمی بینیم همچنانکه در قرآن نیز اشاره‌ای بدان نیست و اگر افکار و عقاید متکلمین در نهج البلاغه راه یافته بود در درجه اول میبایست با این اصل باز شده باشد .

۱ - در خطبه اول نهج البلاغه قبل از آنکه بفرماید : « و کمال الاخلاص له نفی

الصفات عنه » میفرماید : « الئی لیس لصفته حد محدود ولانعت موجود » .

نهج البلاغه و اندیشه های فلسفی

برخی دیگر که به کلماتی در نهج البلاغه از قبیل وجود و عدم و حدوث و قدم و مانند اینها برخورده اند فرضیه دیگری پیش آورده و احتمالی داده اند که این کلمات و اصطلاحات پس از آنکه فلسفه یونانی وارد دنیای اسلام شد بیان شده به عمد و یا سهو در ردیف کلمات علی علیه السلام قرار گرفته است.

صاحبان این فرضیه نیز اگر از الفاظ عبور کرده به معانی رسیده بودند، چنین فرضی را ابراز نمی داشتند. سبک و روش استدلال در نهج البلاغه با سبک و روش فلاسفه متقدم و معاصر سیدرضی، و حتی در قرنهای پس از سید رضی و گرد آوری نهج البلاغه، صددرصد متفاوت است.

فعالان در الهیات فلسفه یونان و اسکندریه بحثی نمیکنیم که درجه حد و پایه بوده است، بحث خود را به الهیاتی که از طرف فارابی و ابن سینا و خواجه نصیرالدین طوسی بیان شده است اختصاص میدهیم، البته شك نیست که فلاسفه اسلامی تحت تأثیر و نفوذ تعلیمات اسلامی برخی مسائل را وارد فلسفه کردند که قبلاً نبود و به علاوه در بیان و توجیه و استدلال بعضی مسائل دیگر ابتکاراتی بوجود آوردند. در عین حال باز آنچه از نهج البلاغه می توان استفاده کرد تفاوتهائی دارد.

حضرت استاد علامه طباطبائی روحی فدا در نشریه سالانه مکتب تشیع شماره ۲ در مقدمه بحث روایات معارف اسلامی میفرمایند: « این بیانات در فلسفه الهیه يك رشته مطالب و مسائل را حل میکنند که علاوه بر اینکه در میان مسلمین مطرح نشده بوده و در میان اعراب مفهوم نبوده اساساً در میان کلمات فلاسفه قبل از اسلام که کتبشان به عربی نقل شده عنوانی ندارند و در آثار حکمای اسلام که از عرب و عجم پیدا شده و آثاری از خود گذاشته اند یافت نمی شوند. این مسائل همانطور در حال ابهام مانده و هر يك از شراح و باحثین به حسب گمان خود تفسیر میکردند تا تدریجاً راه آنها تا حدی روشن و در قرن یازده هجری حل شده و مفهوم گردیدند، مانند مسأله وحدت حقه (وحدت غیر عددی) در واجب، و مسأله اینکه ثبوت وجود واجبی همان ثبوت وحدت او است (وجود واجب چون وجود مطلق است مساوی با وحدت است) و اینکه واجب معلوم بالذات است و اینکه واجب خود بخود بلاواسطه شناخته می شود و همه چیز با واجب شناخته می شود نه به عکس... » (۱)

محور استدلالهای فلاسفه پیشین اسلام از قبیل فارابی و بوعلی و خواجه نصیرالدین طوسی در مباحث مربوط به ذات و صفات و شئون حق از وحدت و بساطت و غنای ذاتی و علم و قدرت و مشیت و غیره « وجوب وجود » است، یعنی همه چیز دیگر به دلیل

« وجوب وجود » استنتاج می شود و خود وجوب وجود از يك طريق غير مستقيم اثبات می گردد، از این راه اثبات می گردد که بدون فرض واجب الوجود وجود ممکنات غیر قابل توجیه است گرچه برهانی که بر این مطلب اقامه میشود از نوع برهان خلف نیست ولی از نظر غیر مستقیم بودن و خاصیت الزامی بودن مانند برهان خلف است و لهذا ذهن هر گره به ملاك « وجوب وجود » دست نمی یابد و « لم » مطلب را کشف نمی کند، بوعلی در اشارات بیان مخصوصی دارد و مدعی میشود که با آن بیان « لم » مطلب را کشف کرده است و لهذا برهان معروف خود را « برهان صدیقین » نامیده است ولی حکمای بعد از او بیان او را برای توجیه « لم » مطلب کافی نمرده اند . .

در نهج البلاغه هرگز بر وجوب وجود به عنوان اصل توجیه کننده ممکنات تکیه نشده است، آنچه در این کتاب بر آن تکیه شده است همان چیزی است که ملاك واقعی وجوب وجود را بیان میکند، یعنی واقعیت محض و وجود صرف بودن ذات حق. حضرت استاد در همان کتاب ضمن شرح معنی يك حدیث که در توحید شیخ صدوق از علی علیه السلام روایت شده میفرماید: « اساس بیان روی این اصل است که وجود حق سبحانه و واقعی است که هیچگونه محدودیت و نهایی نمی پذیرد زیرا وی واقعیت محض است که هر چیز واقعیت داری در حدود و خصوصیات وجودی خود به وی نیازمند است و هستی خاص خود را از وی دریافت میدارد » (۱)

آری آنچه در نهج البلاغه پایه و اساس همه بحثها درباره ذات حق قرار گرفته اینست که او هستی مطلق و نامحدود است، قید وحد بهیچوجه در ذات او راه ندارد، هیچ مکان و یا زمان و هیچ شیئی از او خالی نیست، او با همه چیز هست ولی هیچ چیز با او نیست و چون مطلق، وی حد است بر همه چیز حتی بر زمان و بر عدد و برحد و اندازه (ماهیت) تقدم دارد، یعنی زمان و مکان و عدد وحد و اندازه در مرتبه افعال او است و از فعل او وضع او اقتراع میشود همه چیز از او است و بازگشت همه چیز به او است، او در همان حال که اول الاولین است، آخر الاخرین است.

اینست آنچه محور بحثهای نهج البلاغه است و در کتب فارابی و بوعلی و ابن رشد و غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی نشانه ای از آن نمی توان یافت.

همچنانکه استاد علامه متذکر شده اند این بحثهای عمیق در « الهیات با لمعنی الاخص » مبتنی بر يك سلسله مسائل دیگر است که در امور عامه فلسفه ثبوت رسیده است (۲) و ما در اینجا نمی توانیم به ذکر آن مسائل و بیان مبتنی بودن این بحثها بر آن مسائل پردازیم.

وقتی که ما می بینیم و لا مسائلی در نهج البلاغه مطرح است که در عصر سیدرضی گرد آورنده نهج البلاغه در میان فلاسفه جهان مطرح نبوده است از قبیل اینکه وحدت ذات واجب از نوع وحدت عددی نیست و عدد در مرتبه متاخر از ذات او است، و اینکه

وجود او مساوی با وحدت است و دیگر بسیط الحقیقه بودن ذات واجب و با همه چیز بودن او و برخی مسائل دیگر. و ثابا می بینیم تکیه گاه بحث در این کتاب با بحثهای فلسفی متداول جهان تا امروز متفاوت است، چگونه می توانیم ادعا کنیم که این سخنان از طرف آشنایان با مفاهیم فلسفی آنروز اختراع شده است.

نهج البلاغه و اندیشه های فلسفی غرب

نهج البلاغه در تاریخ فلسفه شرق سهم عظیم دارد، صدرالمتالهین که اندیشه های حکمت الهی را دگرگون ساخت تحت تأثیر عمیق کلمات علی علیه السلام بود، روش او در مسائل توحید بر اساس استدلال از ذات به ذات، و از ذات بر صفات و افعال است و همه اینها مبتنی است بر صرف الوجود بودن واجب، و آن بر پایه یک سلسله اصول کلی دیگر که در فلسفه عامه او مطرح است بنا شده است.

حکمت الهی شرق از برکت معارف اسلام بارور شد و استحکام یافت و بریک سلسله اصول و مبادی خلل ناپذیر بنامد ولی حکمت الهی غرب از این مزایا محروم ماند گرایش به فلسفه مادی در غرب علل و موجبات فراوانی دارد که اکنون مجال شرح آنها نیست، به عقیده ما علت عمده آن ناتوانی و نارسائی مفاهیم حکمت الهی غرب بود، اگر کسی بخواهد مقایسه ای در زمینه بحثهایی که در این دو سه مقاله اشاره شد به عمل آورد لازم است در اطراف برهان وجودی که از «اسلم مقدس» در قرن یازدهم هجری تا دکارت و اسپینوزا و لایب نیتس و کانت و غیره به بحث ورد و قبول آن پرداخته اند، مطالعه کند و آنگاه آنرا با برهان صدیقین صدرالمتالهین که از اندیشه های اسلامی و مخصوصا کلمات علی (ع) الهام یافته است مقایسه نماید تا ببیند که تفاوت ره از کجا است تا به کجا؟».

بقیه از صفحه ۱۶

رحلت يك مجاهد بزرگ

همانطور که در مقدمه کتاب مزبور اشاره شده انسان پیش از خواندن این کتاب، هر گر تصور نمیکند که علماء و دانشمندان شیعه، در نشر آثار تشیع تا اینهمه قربانی داده باشند، زیرا در نخستین مرحله آنچه از لفظ «عالم و دانشمند» به ذهن ما خطور میکند، آن شخصیتهای علمی هستند که در زوایای کتابخانه ها، و مراکز تدریس و تعلیم به وظائف علمی خود، میپردازند، نه آن افرادی که بسان ابطال تاریخ در صحنه های دفاع از حریم تشیع خون خود را نیز بریزند.

شاهکار بزرگ آیت الله امینی.

بزرگترین اثر نفیس علمی که آیت الله امینی از خود، بیادگار گذارد، همان